

## تاریخ *Geschichte, Historie*:

برای مارکس نیز همانند بیشتر اندیشه گران سده های اخیر، تاریخ به دو معنی مطرح بود. یکی رویداد های گذشته، و دیگری با خبری از این رویداد ها، و بیان آنها. در مورد دوم مارکس بار ها از «علم تاریخ» یاد کرد، و در ایدیالوژی آلمانی نوشت: «ما فقط یک علم تک، علم تاریخ را می شناسیم» (م: ۵: ۲۸ پ). تأکیدش بر «علم» هم به خاطر این بود که کار خود را از کار تاریخ نگاران ایدیالیست جدا کند. ما رویداد های گذشته را فقط به یاری اسناد تاریخی می شناسیم، و این اسناد بیان تاریخ هستند. در نتیجه، همواره با معنی دوم سر و کار داریم. ما از چشم انداز خوانش امروزی اسناد به گذشته مینگریم. نو آوری در شناخت تاریخ از یک سو کشف اسناد و مدارک تازه است، اما در وجه اصلی خود نو آوری در زمینه تاویل و بیان گذشته است. این بیان از نظر هگل استوار به نو آوری در فلسفه تاریخ بود (طرح فهم فلسفی تازه یی از تاریخ). اما مارکس حاضر نشد که کشف روش شناسانه و بنیادین خود را یعنی آن چه را که خودش «برداشت ماتریالیستی از تاریخ» خواند، و بعد ها به «ماتریالیسم تاریخی» مشهور شد، به عنوان گونه یی فلسفه تاریخ جدید معرفی کند. به نظر میرسد که فلسفه تاریخ را به فیلسوفان ایدیالیست سپرده بود، و خود را آغازگر درکی تازه یعنی درک علمی از تاریخ میدانست.

از نظر مارکس تاریخ فراشدی فرجام شناسانه نبود. نظریه فرجام شناسانه تاریخ چنین فرض میکند که هر وجه تولید، مرحله یی یا ابزاری در تحقق فرجامی تاریخیست. گویا جبری تاریخی رویداد ها را به سوی نهایی محتوم راهنمایی میکند. با این که بار ها مارکس از سوی مخالفان خود متهم به جبر گرایی در زمینه تاریخ شد، دقت به نوشته های او نشان میدهد که به هیچ رو پیرو چنین بینشی نبود. او نه بر این باور بود که همه جوامع بشری بنا به تقدیری تاریخی از مراحل معین و مشترک گذر میکنند، و نه گذر از مرحله یی به مرحله دیگر را صرفاً رویدادی محتوم و قطعی میدانست. از نظر او امکان گذر از یک وجه تولید به وجه تولید دیگر این نیست که ساختار وجه نخست در خود این گذر را پنهان دارد، و همه چیز به سوی این گذر پیش میرود. شرایط وجود یک وجه تولید اموری خارج از آن نیستند، و هیچ وجه تولیدی از نظر تاریخی متناهی و متعین نیست. دوره بندیها و وجوه هستی اجتماعی انسانها شکل ظهور یک دلیل نهایی و فرا تاریخی نیستند. نظریه های فرجام شناسانه به طور ناگزیر

مفهوم وجه تولید را در راهی فن آوران یا در راهی انسان‌باورانه متصور میشوند. گوهر تاریخ و شرایط وجود هر وجه تولید را یا تکامل تکنیک و ابزار تولید میدانند (که چون فراشدی مستقل در نظر گرفته میشود)، و یا تحقق گوهر یا تقدیر انسان، چنان که هگل آنرا آزادی خواند، و تاریخنگاران سده نوزدهم آنرا پیشرفت خود آگاهی دانستند. مارکس هیچ کدام از دو عامل تکنیک و تقدیر میتافیزیکی انسان را علت فرا تاریخی نمیدانست، بل برعکس، خود آنها را زاده موقعیتهایی تاریخی میشناخت. این موقعیتهای از دقت به وجه تولید، نه به عنوان امری دست دوم و تابع فرجام تاریخی، بل به عنوان واقعیت عملی پیش روی انسان دانسته میشوند.

مارکس منکر این نبود که انسان هستند بیست تاریخی. به گمان او انسان هستند بیست هم طبیعی و هم تاریخی. مارکس در این مورد از «هستی اجتماعی» ( *Gesellschaftliches Sein*) انسان یاد میکرد. در ایدئالوژی آلمانی نوشت: «میتوان به تاریخ از دو سویه نگریست و آن را به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان تقسیم کرد. دو سویه به هر حال، از هم جدا نشده نی هستند. تاریخ طبیعت و تاریخ انسان تا جایی که انسان وجود دارد به یک دیگر وابسته اند» (م: ۲۸ پ). انسان بر اساس داده های تاریخی و همه آن اموری که به طور تاریخی، یعنی در گذشته، شکل گرفته اند، و تحول یافته اند، و در اختیار او قرار گرفته اند (از شیوه های تولید تا نظام باور ها و عقاید، و شیوه های ارتباط انسانی چون زبان) به تولید مواد مادی مورد نیاز خود میپردازد. بدون زمینه متعین تاریخی انسان قابل تصور نیست، وجود ندارد، و نمیتواند کار خود را پیش ببرد. انسان را نمیتوان بیرون تاریخ یعنی بیرون داده های فرهنگی و امکانهای مادی بازمانده از گذشته شناخت. انسان برخلاف جانوران دیگر همواره از صفر آغاز نمیکند بل بر دستاورد های گذشته تکیه دارد. همچنین انسان برای هدفهایی که باید در آینده تحقق پیدا کنند تولید میکند، و در کل عمل میکند. به این معنی تاریخ ماهیت طبیعی انسان است.

تاریخ امری بیرون انسان نیست. انسان تاریخ را میسازد. آن چه بر نسلهای بعدی به عنوان داده های تاریخی تأثیر میگذارد ساخته نسلهای پیشین است. به این معنی اخیر مارکس در ایدئالوژی آلمانی نوشت: «تاریخ هیچ نیست مگر توالی نسلهای متفاوت که هر یک مواد، ذخیره های سرمایه یی، نیرو های تولیدی را که از نسلهای پیشین به آنها رسیده است، به کار میگیرند، و اینسان از یک سو فعالیتی سنتی را در شرایطی سرا پا متفاوت ادامه میدهند، و از

سوی دیگر موقعیتهای کهن را با فعالیت به طور کامل متفاوت دگرگون میکنند» (م: ۵۰: ۵۰). روش ماتریالیستی مارکس در بررسی تاریخ او را موظف میکرد که مدام بر نخستین پیشنهادها و مادی بحث خویش تأکید کند. نخستین پیشنهاد او امری واقعی بود: افراد انسان، و شرایط مادی هستی شان. هم شرایطی که خود را در آنها مییابند، و هم شرایطی که خود میسازند. انسان به دلیل نیروی اندیشیدن از جانوران متمایز نمیشود، بل به دلیل این که ابزار زیستن خود را میسازد، خود را از بقیه موجودات جدا میکند. امروز میتوان انسان را به دلیل آگاهی، دستاورد های فرهنگی، دین یا هر چیز دیگری از جانوران متمایز کرد، اما انسانها خود شان را با ساختن و تولید کردن ابزار و شرایط زنده گی شان از جانوران متمایز میکنند. انسانها با تولید ابزار زیست خود به صورت غیر مستقیم زنده گی مادی خویش را میسازند (م: ۳۱: ۵). فعالیت تولیدی و مادی انسان سازنده او و تمامی دستاورد های فکری اوست. شش سال پس از نگارش ایدیالوژی آلمانی مارکس در نخستین صفحه هجدهم برومر یک بار دیگر به بحث خود از تاریخ برگشت: «انسانها تاریخ خود را میسازند ولی نه آنگونه که خود میخواهند یا در شرایطی که خود آنها را بر گزیده اند، بل در شرایط داده شده یی که میراث گذشته است و خود انسانها با آن شرایط به طور مستقیم درگیرند. بار سنت تمامی نسلهای گذشته با تمام وزن خود بر مغز زنده گان سنگینی میکند» (ب: ۱: ۳۹۸).

نکته مهم دیگر پاسخ مارکس به این پرسش است: آیا تاریخ قانونمندست؟ آیا این نکته که تاریخ فرجام شناسانه نیست دلیل بسنده بیست که ادعا کنیم تاریخ از هرگونه قانونمندی تهیست؟ فرض وجود قانونهای تاریخی کلی و تجریدی مورد قبول مارکس نبود. خود او در نامه به گرداننده گان نشریه روسی «اوتچستونیه زاپیسکی» (۱۸۷۷ / ۱۱) نوشت که هرگز در پی طرح نظریه یی کلی در باره تمامی جوامع بشری نبود، بل فقط میخواست که قانونهای خاص یک وجه تولید خاص را بشناسد (ن: ۲۹۵-۲۹۱). اگر دقت کنیم متوجه میشویم که اعتبار این قانونها برای کشور هایی که در آنها وجه تولید سرمایه داری حاکم شده یکسان نیست، و همیشه به یک شکل عمل نمیکنند. بحث مارکس از قانونهای وجه تولید سرمایه داری گاه چنان ارایه شده که راه را بر این بد فهمی میگشاید که گویا او از قانونهای کلی تاریخی یاد کرده است. برای مثال او در پیشگفتار مجلد نخست سرمایه نوشت که وقتی جامعه یی در مسیر «قانونهای طبیعی تکامل خود» افتاد، نمیتواند از مراحل طبیعی تکامل بجهد و نمیتواند با دستور و فرمان آنها را نفی کند، بل فقط میتواند «درد های زایمان» را کوتاه تر و ملایمتر کند (س: ۱: ۹۲). باید پذیرفت که این حکم به دلیل منش بیان موجز خود (و البته

اصرار نویسنده اش در به کار گرفتن زبانی علمی که در واقع با روحیه پوزیتیویستی دوران اش از یک سو و مطرح شدن نظریه تکاملی داروین از سوی دیگر همخوان بود) راه را بر بد فهمی می‌گشاید. چندان جای شگفتی ندارد که عبارت دیگری از همین پیشگفتار، مارکسیست‌هایی را به این نتیجه رسانده باشد که باید به پی رفت ضروری و گریز ناپذیر مراحل تاریخی اعتقاد آورد: «کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته است به کشور هایی که کمتر تکامل یافته اند صرفاً تصویری از آینده شان را نشان میدهد» (س: ۱: ۹۱).

انگلس در آثار خود بیش از مارکس بحثها و حکم‌هایی را مطرح کرد که قانونهای تاریخی را همچون «قانونهای طبیعی» مینمایانند. او در «طرح نقد اقتصاد ملی» در ۱۸۴۴ نوشت که قانون رقابت «به طور ناب یک قانون طبیعیت، و نه یک قانون ذهن»، و «قانونی طبیعی است که استوار است برفقدان آگاهی افراد درگیر» (م: ۳: ۴۳۳-۴۳۲). در رساله ۱۸۸۶ انگلس با عنوان لودیگ فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان او شرح داد که چگونه به رغم این واقعیت که چیزی در تاریخ بدون نیت‌های آگاهانه روی نمیدهد، باز تاریخ به عنوان زمینه فعالیت‌های گوناگون و نیت‌های مختلف و غالباً نا همخوان با یکدیگر به وضعیتی نزدیک میشود که «به طور کامل قابل قیاس است با آنچه در طبیعت نا آگاه روی میدهد»، و هر چه هم عامل تصادف در تاریخ به نظر ما چشمگیر بیاید باید دانست که این در سطح روی میدهد و در ژرفا این قانونهای تاریخ هستند که کار خود را انجام میدهند (ب: ۳: ۳۶۶). برداشتهای جزمی و میکانیکی از تحول جامعه از بد فهمی نظر مارکس در باره قانونهای تاریخی، و نیز از چنین نمونه هایی در آثار انگلس ریشه می‌گرفتند. دو مثال مشهور چنان برداشتهایی یکی درک میکانیکی تکامل تاریخ در میان نظریه پردازان بین الملل دوم و رهبران سوسیال دموکراسی بود، و دیگری برداشت جزمی نظریه پردازان و تاریخنگاران استالینیست بود که تمامی جامعه های بشری را محکوم به گذر از مراحل تاریخی معینی میدانستند، و اسناد تاریخی را بر پایه چنین دیدگاهی تاویل میکردند، و هر جا به نمونه مخالفی بر می‌خوردند آن را مسکوت می‌گذاشتند. مثال مشهور در این مورد مخالفت نظریه پردازان مسکو با طرح وجه تولید آسیایی، و تأکید شان بر درستی این حکم بود که تمامی جامعه ها از مرحله فیودالیزم گذر کرده اند.